



حکایت

حکمت



پادشاهی با غلامی در کشتی نشست و غلام، هرگز دریا ندیده بود و محنت کشتی نیازمونده،
 رگریه و زاری در نهاد و لرزه بر اندامش افتاد؛ چندان که ملاحظت کردند، آرام نمی گرفت و ملک
 از این حال، آزرده گشت. چاره ندانستند. حکیمی در آن کشتی بود، ملک را گفت: «اگر فرمان
 دهی، من او را به طریقی، خاموش گردانم.»
 گفت: «غایت لطف و گرم باشد.»

بفرمود تا غلام به دریا انداختند.
 باژی چند، غوطه خورد؛ جامه اش گرفتند و سوی کشتی آوردند. به دو دست در سکان کشتی
 آویخت. چون بر آمد، به گوشه ای بنشست و آرام یافت.
 ملک را پسندیده آمد، گفت: «در این، چه حکمت بود؟»
 گفت: «اول، محنت عرقه شدن، نچشیده بود و قدر سلامت کشتی نمی دانست.»

سعدی، «گلستان»، باب اول «در سیرت پادشاهان»

پس از گفت و گو درباره ی مثل های زیر، مشخص کنید، مفهوم حکایت با کدام ضرب المثل های زیر، تناسب دارد؟

- از هر دست بدهی از همان دست هم می گیری.
- در دنیا هر طور رفتار کنی همان به تو بازمی نرود.
- زبان سرخ، سیر سبز می دهد بر باد.
- قدر عاقبت کسی داند که به مصیبتی گرفتار آید.
- هر که بامش بیش، برفش بیشتر.
- هر کس امانت بتری دارد مکتب بتری دارد.
- سواره، خبر از حال پیاده ندارد.
- دارا، هنر از حال فقیر ندارد.
- خواستن، توانستن است.
- هر چه اراده کنی به دست می آوری.
- قدر سلامتی را کسی می داند که دچار نرسای شده باشد.